زاویه دید

«هرمان هسه» نویسنده و یک شعر

آنچه امروز می‌فروزد زود فرو می‌نشیند

علی‌اصغر حداد
مترجم

■ هرمان هسه نویسنده رمان‌های «تراسیس و گلودمونه»، «گرگ بیابان» و «جاری با مهره‌های شیشه‌ای»، نویسنده بسیاری نوول‌ها و داستان‌ها، مرد سیر و سفر بود، مرد سیر و سلوک. دستی هم در نقاشی داشت. کارهای اکوارل (نقاشی آبرنگ های) او مشهورند و مجموعه‌های نفیس از آنها چاپ و منتشر شده است. این اکوارل‌ها اغلب حاصل تلفیقی از سیر و سفرهای او در کوهپایه‌های آلپ هستند. هسه این گشت و گذارها را در قالب کلام هم نقل کرده است و آنها را در مجموعه‌های کم حجم به نام «Wanderung» که ما «گشت و گذار» نامیده‌ایم، گرد آورده است. «ولندرونگ» در زبان آلمانی به معنی ترک راه‌گاه خود و رفتن به سفر است. به منظور تجربه‌اندوزی و پخته شدن، شاگردی کردن و آموزش دیدن، خودشناسی و مرد زندگی شدن. هسه آن گونه که خود می‌گوید، عبور از آلپ، رفتن از شمال سرد (از آلمان) به جنوب گرم و سوزنده (به سوئیس و ایتالیا) را گشتن از زندگی برغدغه و دست و پاگیر شهروندی و رفتن به سوی طبیعت و رأوپردن به زندگی ساده روستایی می‌داند. قصه هسه از این سفر، از این «هجرت»، دستیابی به ایمان است. رسیدن به اعتقاد او می‌گوید: «چه بسا هرکس برای رسیدن به ایمان راهی متفاوت با دیگری در پیش دارد. راه من از بسیاری خطاها و شوریختی‌ها از بسیاری جزرگرایی‌ها از جنگل‌های انبوه حماقت، حملاتی‌های بزرگ می‌گذشت. من آزاندیش بودم و گمان می‌کردم ایمان نوعی بیماری روح است. من زاهد بودم، میخ در گوشت تنم فرو می‌کردم. نمی‌دانستم که ایمان یعنی سلامت و سرزندگی. ایمان چیزی نیست جز اعتماد. کودک، مرد بدوی، آسان ساده سالیو خوش طینت، اعتماد دارد.» هسه با عرفان شرقی آشناست. سفرش در جهان، سفر جستجوی معرفت است. کوششی است برای رسیدن به آنچه او الهیات می‌نامد. الهیاتی که هراسر عاطفه و افسون هست. آن گونه الهیاتی که هورکارش با دغل‌بازی‌هایی همچون متر و کیلومتر نسبتی ندارد. با تاریخ خفتبار بشریت که در آن مدام شلیک می‌کنند، زنده باد سر می‌دهند و خیانت می‌ورزند، بلکه با مهربانی و لطافت به موضوعات اعتقادی می‌پردازد. موضوعات خوش و خجسته، بخشایش و رهایی، فرشتگان و آیین‌های مقدس.

مجموعه «ولندرونگ» را که نیمه گشت و گذاری است شاد و سرخوش در دامنه جنوبی آلپ، نقاشی هست در قالب کلام هم می‌توان نامید. اما نگارش این مجموعه برای هسه بیشتر زمینه‌ساز سفری بوده است به درون خود. شناخت خود و بیدار زمامداری آنچه در ذهن و دل‌زاغی می‌جوشید است. هسه این مجموعه را که از ۱۳ قطعه تشکیل شده است در ۳۰ سفر همراه کرده است. ترجمه یکی از این شعرها را به خوانندگان «شرق» تقدیم می‌کنم:

چمن گذران

از درخت زندگی
برگ برگم فرو می‌ریزد
و آی جهان رنگارنگ، بر زیر و بم
چه سیراب می‌کنی
چه سیراب می‌کنی و خسته
چه برمست می‌کنی!
آن چه امروز می‌فروزد
زود فرو می‌نشیند.
زود زود سر می‌دهد بلند
و گوز تیره رنگم
به روی کودک خرسال
خمی می‌شود مادر
می خواهم دوباره بینیم چشمانش را
نگاهش ستاره من
هر آنچه هست بگذار بگذرد، برود
هرچه هست می‌میرد، به دلخواه می‌میرد
تنها مادر ابدی می‌ماند
مادری که از اوییم
لگنخدائی نقش می‌زند بازی کنان
بر هوای گوران نام ما را.

نگاه

هرمان هسه در ایران

■ هرمان هسه در ایران چهره شناخته‌شده و نویسنده‌ای پرمخاطب است. نخستین ترجمه‌ها از آثار هرمان هسه در دهه ۳۰ منتشر شده. «دیمیان» نخستین اثری بود که از هسه در ایران ترجمه و منتشر شد. این کتاب در سال ۱۳۲۳ با ترجمه «خسرو رضایی» منتشر شد. البته پیش از این کتاب و در سال ۱۳۲۵، داستانی از او با نام «شاعر» با ترجمه «منوچهر مهندسی» در مجله «سخن» منتشر شده بود. پس از ترجمه دیمیان، آثار هسه راه خود را به فضای ادبیات ایران یافتند و «پرویز داریوش» در سال ۱۳۲۹ «صیدارتا» را ترجمه کرد و «کیکاوس جهانداری» در سال ۱۳۴۰ «گرگ بیابان» را اما نادرترین اثری که از هسه در ایران منتشر شده کتاب «صفر به سوی صبح» است که ما نسخه چینی آن را به فارسی برگردانده و ناشر آن «شرکت ماهی» است علی‌اصغر حداد، در سال‌های اخیر، داستان بلندی از هسه با نام «کلاین و واگنر» را ترجمه کرده که این کتاب مدتی است در انتظار مجوز چاپ است.

گفت‌وگو با «سروش حبیبی» درباره ترجمه ادبی، به مناسبت انتشار «سفر به سوی صبح»

فرزندان ناخلف گذشتگان هستیم

پیام حیدرقزوینی

«سروش حبیبی» بازمانده نسلی طلایی از مترجمان است. آغاز کار او در دهه ۴۰ با نشریه «سخن» بود. امروز و با گذشت چند دهه از آن دوران، حبیبی همچنان مشغول به ترجمه است و هر متنی که ترجمه کند به متنی مهم و تاثیرگذار در زبان شخصی‌رو در عین حال پرمرز و رازآلود تبدیل می‌کند. اما از طریق او با آثار مختلفی آشنا می‌شویم. پیوند خود را با ادبیات امروز ایران حفظ کند. ترجمه‌های سروش حبیبی از ادبیات کلاسیک روسیه مهم‌ترین پروژه او است و پیشنهاداتی که با ترجمه‌هایش به زبان فارسی ارائه داده مهم‌ترین ویژگی این ترجمه‌هاست چراکه نزد این ترجمه‌های حبیبی همان موضوع تفکر است. تازه‌ترین اثری که با ترجمه حبیبی به فارسی منتشر شده، اثری از «هرمان هسه» با نام «سفر به سوی صبح» که نثر «هاجی» آن را منتشر کرده است. هسه داستان سفر به سوی صبح را در سال ۱۹۲۳ نوشت و این داستان شخصی‌رو در عین حال پرمرز و رازآلود نوشته او است. کتاب، شرح سفر معنوی خود هسه به سوی صبح معرفت است و به این اعتبار می‌توان آن را زندگینامه نمادین هسه به شمار آورد. این گفت‌وگو درباره این اثر و همچنین وضعیت ترجمه ادبی در ایران است.

«سفر به سوی صبح» اولین ترجمه شما از هرمان هسه نیست و این نشان می‌دهد که هسه از نویسندگان مورد علاقه شماست. چه وجهی از اندیشه و تفکر هسه بیش از هر چیز شما را جذب می‌کند؟

همان‌طور که فرمودید بنده به هرمان هسه علاقه‌مندم. البته به همه نویسندگانی که اکنون از ترجمه کرده‌ام علاقه‌مندم به این معنی که نوشته‌شان، هر یک به طریقی، بر من اثر عمیقی گذاشته‌اند وگرنه آنها را ترجمه نمی‌کردم. شما وقتی کتابی می‌خوانید که از آن خیلی خوش‌تان می‌آید، با چشم‌اندازهای تازه‌ای در افق افکارتان باز می‌کند. جملا میل دارید کسانی را که دوست دارید در لذت حاصل از خواندن آن کتاب شریک کنید، یا چشم‌اندازها را برای آنها هم بگشایید یا افکار تازه‌ای را که در آن بیان شده، با آن کتاب در شما به وجود آورده به آنها ابلاغ کنید.

البته بنده میان نویسندگان آلمانی به هرمان هسه بیش از دیگران علاقه‌مندم. او شاعر بزرگی است به طوری که اثر منثورش هم، به از نظر صوری، بلکه در زمینه معنی لطف و عطر شعر دارد. طبع لطیف او با سلیقه ما ایرانی‌ها سازگار است. در بسیاری از آثار او عطر عارفانه دلاویزی محسوس است. من مطالعه آثار هسه را با «کنولپ» شروع کرده و آن را با عنوان «دلستان دوست من» ترجمه کردم. شاید آن را خوانده باشید. بعد به تدریج کتاب‌های دیگرش را خواندم و بعضی را به هموطنانم، که با آنها از بستر فرهنگی واحدی برخوردیم‌اید و با هم اقلیت برابرانه‌ای داریم، عرضه کردم. «تراسیس و گلدمونه» مخصوصا بسیار شیرین است. افسوس مدتی است که از جواز انتشار محروم مانده است. یک جنبه دیگر از شخصیت هسه، که بسیار به آن دلبسته‌ام کلمشغلی و سرگشتی بر ضد ستمگران و نابسامانی‌های است. با نظام زور است. چنان که در مقابل دارودسته هیتلر، که می‌خواستند فرسایشی را خفه کنند و قلمش را بشکنند مقاومت ورزید و جلای وطن کرد و از سویس با همزبان‌های خود حرف می‌زد و با داستان‌ها و اشعار و مقالاتش همان دغدغه‌ها را می‌زد. او امثال او همان‌ها بودند که برایشان تکلیف معین کند، که به چگونه و کجا و چگونه فکر کنند. او معتقد بود که خدا به ما زبان داده و توانایی تفکر بخشیده و ما را آزاد آفریده است و گردن نهادن به زور کفران این نعمت‌هاست.

سفر به سوی صبح به نوعی زندگینامه نمادین هسه است. این اثر چه جایگاهی در میان آثار او دارد؟

بله، این اثر زندگینامه نمادین نویسنده است. از در این سفر، که سلوکی است در راه صبح معرفت یا اشخاصی همراه است که هر یک به شکلی با جلال و افسون هست. آن گونه الهیاتی که هورکارش با دغل‌بازی‌هایی همچون متر و کیلومتر نسبتی ندارد. با تاریخ خفتبار بشریت که در آن مدام شلیک می‌کنند، زنده باد سر می‌دهند و خیانت می‌ورزند، بلکه با مهربانی و لطافت به موضوعات اعتقادی می‌پردازد. موضوعات خوش و خجسته، بخشایش و رهایی، فرشتگان و آیین‌های مقدس.

مجموعه «ولندرونگ» را که نیمه گشت و گذاری است شاد و سرخوش در دامنه جنوبی آلپ، نقاشی هست در قالب کلام هم می‌توان نامید. اما نگارش این مجموعه برای هسه بیشتر زمینه‌ساز سفری بوده است به درون خود. شناخت خود و بیدار زمامداری آنچه در ذهن و دل‌زاغی می‌جوشید است. هسه این مجموعه را که از ۱۳ قطعه تشکیل شده است در ۳۰ سفر همراه کرده است. ترجمه یکی از این شعرها را به خوانندگان «شرق» تقدیم می‌کنم:

چمن گذران

از درخت زندگی
برگ برگم فرو می‌ریزد
و آی جهان رنگارنگ، بر زیر و بم
چه سیراب می‌کنی
چه سیراب می‌کنی و خسته
چه برمست می‌کنی!
آن چه امروز می‌فروزد
زود فرو می‌نشیند.
زود زود سر می‌دهد بلند
و گوز تیره رنگم
به روی کودک خرسال
خمی می‌شود مادر
می خواهم دوباره بینیم چشمانش را
نگاهش ستاره من
هر آنچه هست بگذار بگذرد، برود
هرچه هست می‌میرد، به دلخواه می‌میرد
تنها مادر ابدی می‌ماند
مادری که از اوییم
لگنخدائی نقش می‌زند بازی کنان
بر هوای گوران نام ما را.

فراموش نکنیم که یوشکین و شکسپیر پیشینیانی مثل فردوسی، ابن‌سینا، رازی، عطار، مولوی، سعدی، نظامی، حافظ و... نداشته‌اند و ما افسوس، فرزندان ناخلف آن بزرگوارانیم و هزار دریغ که در فاصله دیگر زبان و اندیشه‌مان در آسمان ادب عالم حتی کوروسیو نمی‌زند. باری غرض از این حرف‌ها فقط این است که ما اگر آثار کلاسیک خودمان را به اصطلاح دست‌کم بگیریم به خودمان ظلم بزرگی کرده‌ایم

متمایلم و البته چخف. آن هم به علت اینکه آنها را بیشتر از طنزپردازی می‌شناسم و با خلق و خوی نیز هریک از جنبه‌ای سازگارترند. (درباره چخف اما باید بگویم که گرچه به راستی شیفته لیوبوف است و به حرف‌هایش نمی‌زنم یا احترام دوست از دست رفته‌ام زندیدا سرز استیانیان، که تقریبا کلیه آثار او را ترجمه کرده است و از قضای روزگار ضمن ترجمه داستانی از همین گوینده موشکاف و تیزبین بود که از دنیا رفت) گمان می‌کنم تالستوی و داستایفسکی دو گونه و بازتاب و بسیاری دیگر، به قدری بزرگند که ما در تاثیر متاثر می‌شویم از برای شناختن و شناساندن آنها صرف کند. البته اگر بپرسید که چرا به این آثار نپرداخته‌اید، باید بگویم که ما با ترجمه‌های بسیار کم حجم و بسیار کم کیفیت روبه‌رو هستیم و افسوس. نداریم. این است که ناگزیر باید توقع‌مان را (که کتیبو و حیطه تخصص را وسعت بخشیم. البته این حرف من از کسی مبالغه‌بی‌نصیب نیست ولی از حقیقت هم خالی نیست. بنده هم افسوس تا چندی پیش ابدا در جریان این موضوع نبودم. هرچند با توجه به سابقه تحصیلم (من زمانی مهندس بودم) باید بیش از این اهل حساب و کتاب بوده باشم، ولی خب این طور نبوده است. با بسیاری از کتاب‌هایی که ترجمه کرده‌ام از سر تصادف آشنا شدم. متاللاوین کتابی که ترجمه کرده «میهان تاتارها» بود. (پیش از آن اصلا در خط ترجمه نبودم) تا آن زمان اسم بوتزانی هم به گوشم نخورده بود. ولی داستان آن را به فارسی برگردانده و ناشر آن «شرکت ماهی» است علی‌اصغر حداد، در سال‌های اخیر، داستان بلندی از هسه با نام «کلاین و واگنر» را ترجمه کرده که این کتاب مدتی است در انتظار مجوز چاپ است.

گوینده داستانی را می‌خواند. من وسط برنامه رسیده بودم و نه عنوان کتاب را شنیده بودم و نه اسم نویسنده آن را و دنباله داستان هم با زنگ تلفن قطع شد و من ماندم و خاطره همان چند دقیقه گوش دادن. ولی در همان چند دقیقه‌ای که گوشم به روایت گوینده بود، سخت مجذوبش شده بودم و بعد با جستجوی بسیار و با کمک گرفتن از دوستی که در رادیو داشتم نام کتاب را پیدا کردم و خواندم و وقتی به ایران برگشتم، یک روز با دوست بسیار عزیزم محمود کیانوش، ضمن گپ زدن صحبت این کتاب شد و قرار گذاشتیم از برای تعریف کردن او در آن زمان مشاور انتشارات نیل بود. مرا به ترجمه کتاب تشویق کرد و من، با ترس و لرز بسیار دست به ترجمه‌اش زدم. کتاب چاپ شد و همین فتح بابی بود برای ورود من به عالم ترجمه. با کتاب «خداحافظ گاری کوپر». باز طی سنگری به پاریس، برای خریدن کتابی به یک کتابفروشی مراجعه کرده بودم، اما وقت این کتاب تازه منتشر شده بود و فروشنده، چنان که معمول است برای کتاب تبلیغات می‌کرد و به من سفارش کرد که حتما آن کتاب را بخرانم. خریدم و بعدها ترجمه‌اش کردم و خوشبختانه هم از آن استقبال بسیار کردند و هنوز مرتب چاپ می‌شود. یا «بلومود». راه یافتن بخیر زندیداد ساعدی به من معرفی کرد. آن وقت هم اسم گنجارود هنوز به گوشم نرسیده بود. ولی این خود مقدمه‌ای بود برای وارد شدن به عالم ادب روسیه. چهار کتابی که شرکت انتشارات خوارزمی با ترجمه من منتشر کرد به امور دوست فقیده مرحوم علیرضا حیدری که رییس این موسسه بود ترجمه کردم. هیچ یک از آنها جنبه ادبی نداشت و بیشتر سیاسی بود و سه تا از آنها را، «هامیتی و دیکتاتور آن»، «تاریخ اجتماعی سیاهان آمریکا» و «پرنقال و دیکتاتوری آن» با تعهد روشنفکری و به این علت که جای آنها در جو اختناق آن روزگار خالی بود با شوق بسیار ترجمه کردم. ولی خب، حالا دیگر برای آنکه دوباره کاری را کنار گذاشته‌ام. گمان می‌کنم جواب قسمت آخر سوال‌تان را خصوص همین حاشیه دادم‌اند باشم. با کمی مبالغه می‌شود گفت که تعدادی از بی‌آنکه خود خواسته باشم یا به قول شما این راه را انتخاب کرده باشم، به راه ترجمه افتاده‌ام و جاذبه کار مرا به دنبال خود کشاند. تا امروز بیش از ۵۰ سال است به این کار ادامه می‌دهم و گمان می‌کنم اگر خدا بخواهد تا نفس آخرم هم

«است از طلب ندارم» و از این راه خارج نشوم.

مفهوم انتخاب در شکلی جزیی‌تر، از انتخاب کتاب تا انتخاب «زبان» و سبک و حتی یک عبارت یا واژه را در برمی‌گیرد. شما براساس کدام یک از این مولفه‌ها اثری را برای ترجمه انتخاب می‌کنید؟

عرض شود که به مرور زمان حوزه کارم معلوم شده است که بنده در زمان قرن نوزدهم روسیه است. اما میان داستان‌سرایان روسیه به داستایفسکی و تالستوی و تورگنیف بیشتر

و بدعتها تاریخ زبان فارسی دکتر خانلری را هم خواندم تا کم‌کم بعد از سال‌ها تمرین و تجربه احساسی برای تشخیص و سنجش متون در من به وجود آمد و می‌توانستم آنها را به اصطلاح سبک و سنگین کنم. وقتی از کتابی خوشم آمد، چنان که به قول معروف در دلم جنگ انداخت و تصمیم به ترجمه‌اش گرفتم دو، سه بار دیگر آن را می‌خواندم وقتی دلم خوب در آنجا خوش کرد، شیوه نثر ترجمه خود به خود پیدا می‌شود. احساسم واژه‌ها و شیوه نگارش مناسب را (البته در حد بضاعتم) به قلمم القا می‌کند. این را هم بگویم که در مراجعه به فرهنگ‌های مختلف ابدا اعساک نمی‌کنم. فرهنگ برای کار ترجمه و انتخاب واژه مناسب از میان مترادفات متعدد وسیله بسیار گرانبهایی است. این را هم نمی‌خواهم ناگفته بگذارم که اگر مسأله‌ای پیش آمد که فرهنگ‌ها در حل آن راهگشا نبودند از کمک گرفتن از اهل زبان یا کسی که بتواند مشکلم را حل کند، هم کسی که باشد، خجالت نمی‌کشم.

ترجمه به یک معنا مصالح دو زبان است و مترجم هم باید به آفرینش زبان دست بزند و زبان فارسی را به مصاف شاهکارهای ادبیات جهان ببرد. در این مصاف مترجم بر چه اساسی باید به انتخاب زبان و سبک اثر بپردازد تا سبک نویسنده منتقل شود؟

بله، ولی اجازه بفرمایید به سوال پیش هم جواب بگویم. رویاروبی دوستانه، زیرا درست است که مصاف از نظر لغوی همان معنای رویاروبی را دارد، اما بیشتر رویاروبی صوف دشمنان را برای جنگ به خاطر القا می‌کند. ولی این هم درست است که کار مترجم نوعی در پیچی و گلاویزی است با زبان، زیرا اندیشه‌ها یا مفاهیمی را که در بستر زبان دیگری برجوشیده باید در قالب واژه‌ها و نظام دستوری دیگری به خوانندگان زبان مقصد ابلاغ کند و این کار خامه در زبان فارسی همیشه آسان نیست. بنده ترجمه را به پنجره‌ای تعبیر می‌کنم که پرتو نامرئی گسوده می‌شود و شیشه این پنجره باید پاک و از تابیدگی آزاد باشد. اشکال کار مترجم فارسی‌زبان یکی این است که در زبان فارسی شاعران طی قرون، خامه از قرن ششم به بعد، در میدان سجع بی‌محابا گوی زدداد و مفاهیمی را که در گذشته امروز ما انتظار داریم مثل طبع، شکل و رنگ معینی داشته باشند، زیبر آوار مترادفات از هویت دقیق خود محروم کرده‌اند. اصرار داشته‌اند که مفاهیم واحدی را با واژه‌های گوناگون در عبارات متعدد تکرار کنند و این را نشانه فضل و هنر خود می‌دانسته‌اند به زیبایی صوری کلام اهمیت می‌داده‌اند. که امروز غیرلازم شمرده می‌شود. فرهیخته امروز دوست دارد مفاهیمی مثل اطمینی شفاف و دقیق باشند. شور درون خورشید است که خبرگننده و سوزاننده است. هیچ‌کس در پی وصف زیبایی صوری خورشید نیست. از دل شاعر خواننده از خورشید دارای می‌گذارد به طوری که زیبایی ظاهری یا صوری جایی برای خودنمایی نمی‌گذارد. البته واپست که بزرگان ادبمان عیب بگیرید. قرار کار در آن روزگار این بوده است. فراموش نکنیم که بدعت‌گزاری چیزی نیست که یک نفر تصمیم بگیرد و انجام دهد و بدعتش بدیرفته شود. در همین روزگار خودمان وقتی نیما اوران عروضی را برای ابدیت‌ها و احساس‌های خود تنگ و دست و پاگیر یافت قالب‌های قدیم و سنت را کنار گذاشت و برای بیان احوال خود و دل قواعد تازه‌ای به گویندگان عصر خود عرضه کرد، بدیهی است که کارش نتیجه خوابی نبود که دیده باشد. از مدتها پیش زمینه برای این تحول خود به خود و پنهانی آماده می‌شده است. مدتها بود که پای ایرانیان به اروپا باز شده بود. روشنفکران رفته‌رفته با فرهنگ و تمدن اروپا آشنا می‌شدند. انقلاب مشروطه پیش آمده و آتش در دل مردم انداخته بود. که خود حامل اینها بود. در آن روزگار ازادی‌خواهی مورد بود که نامومی اصلیش همین مردم در قالب‌های فکری و چارچوب زندگی گذشته احساس تنگی می‌کردند. وقتی احساس کنند که احتیاج تنیه قالب‌های کهنه محسوس شده باشد و به همین دلیل وقتی نیما از قبل فرخی گفت «سخن نو آر که تو را حالتی است دگر» و خود شروع کرد به شعر نو گفتن و پیشنهادهای خود را به شاعران جوان عرضه کرد، آنهایی که از شور شاعر و از آثار او عطر عارفانه دلاویزی محسوس است. من مطالعه آثار هسه را با «کنولپ» شروع کرده و گشاز» نامیده‌ایم، گرد آورده است. «ولندرونگ» در زبان آلمانی به معنی ترک راه‌گاه خود و رفتن به سفر است. به منظور تجربه‌اندوزی و پخته شدن، شاگردی کردن و آموزش دیدن، خودشناسی و مرد زندگی شدن. هسه آن گونه که خود می‌گوید، عبور از آلپ، رفتن از شمال سرد (از آلمان) به جنوب گرم و سوزنده (به سوئیس و ایتالیا) را گشتن از زندگی برغدغه و دست و پاگیر شهروندی و رفتن به سوی طبیعت و رأوپردن به زندگی ساده روستایی می‌داند. قصه هسه از این سفر، از این «هجرت»، دستیابی به ایمان است. رسیدن به اعتقاد او می‌گوید: «چه بسا هرکس برای رسیدن به ایمان راهی متفاوت با دیگری در پیش دارد. راه من از بسیاری خطاها و شوریختی‌ها از بسیاری جزرگرایی‌ها از جنگل‌های انبوه حماقت، حملاتی‌های بزرگ می‌گشتند. من آزاندیش بودم و گمان می‌کردم ایمان نوعی بیماری روح است. من زاهد بودم، میخ در گوشت تنم فرو می‌کردم. نمی‌دانستم که ایمان یعنی سلامت و سرزندگی. ایمان چیزی نیست جز اعتماد. کودک، مرد بدوی، آسان ساده سالیو خوش طینت، اعتماد دارد.» هسه با عرفان شرقی آشناست.

سفرش در جهان، سفر جستجوی معرفت است. کوششی است برای رسیدن به آنچه او الهیات می‌نامد. الهیاتی که هراسر عاطفه و افسون هست. آن گونه الهیاتی که هورکارش با دغل‌بازی‌هایی همچون متر و کیلومتر نسبتی ندارد. با تاریخ خفتبار بشریت که در آن مدام شلیک می‌کنند، زنده باد سر می‌دهند و خیانت می‌ورزند، بلکه با مهربانی و لطافت به موضوعات اعتقادی می‌پردازد. موضوعات خوش و خجسته، بخشایش و رهایی، فرشتگان و آیین‌های مقدس.

مجموعه «ولندرونگ» را که نیمه گشت و گذاری است شاد و سرخوش در دامنه جنوبی آلپ، نقاشی هست در قالب کلام هم می‌توان نامید. اما نگارش این مجموعه برای هسه بیشتر زمینه‌ساز سفری بوده است به درون خود. شناخت خود و بیدار زمامداری آنچه در ذهن و دل‌زاغی می‌جوشید است. هسه این مجموعه را که از ۱۳ قطعه تشکیل شده است در ۳۰ سفر همراه کرده است. ترجمه یکی از این شعرها را به خوانندگان «شرق» تقدیم می‌کنم:

چمن گذران

از درخت زندگی
برگ برگم فرو می‌ریزد
و آی جهان رنگارنگ، بر زیر و بم
چه سیراب می‌کنی
چه سیراب می‌کنی و خسته
چه برمست می‌کنی!
آن چه امروز می‌فروزد
زود فرو می‌نشیند.
زود زود سر می‌دهد بلند
و گوز تیره رنگم
به روی کودک خرسال
خمی می‌شود مادر
می خواهم دوباره بینیم چشمانش را
نگاهش ستاره من
هر آنچه هست بگذار بگذرد، برود
هرچه هست می‌میرد، به دلخواه می‌میرد
تنها مادر ابدی می‌ماند
مادری که از اوییم
لگنخدائی نقش می‌زند بازی کنان
بر هوای گوران نام ما را.

«سروش حبیبی» بازمانده نسلی طلایی از مترجمان است. آغاز کار او در دهه ۴۰ با نشریه «سخن» بود. امروز و با گذشت چند دهه از آن دوران، حبیبی همچنان مشغول به ترجمه است و هر متنی که ترجمه کند به متنی مهم و تاثیرگذار در زبان شخصی‌رو در عین حال پرمرز و رازآلود تبدیل می‌کند. اما از طریق او با آثار مختلفی آشنا می‌شویم. پیوند خود را با ادبیات امروز ایران حفظ کند. ترجمه‌های سروش حبیبی از ادبیات کلاسیک روسیه مهم‌ترین پروژه او است و پیشنهاداتی که با ترجمه‌هایش به زبان فارسی ارائه داده مهم‌ترین ویژگی این ترجمه‌هاست چراکه نزد این ترجمه‌های حبیبی همان موضوع تفکر است. تازه‌ترین اثری که با ترجمه حبیبی به فارسی منتشر شده، اثری از «هرمان هسه» با نام «سفر به سوی صبح» که نثر «هاجی» آن را منتشر کرده است. هسه داستان سفر به سوی صبح را در سال ۱۹۲۳ نوشت و این داستان شخصی‌رو در عین حال پرمرز و رازآلود نوشته او است. کتاب، شرح سفر معنوی خود هسه به سوی صبح معرفت است و به این اعتبار می‌توان آن را زندگینامه نمادین هسه به شمار آورد. این گفت‌وگو درباره این اثر و همچنین وضعیت ترجمه ادبی در ایران است.

فراموش نکنیم که یوشکین و شکسپیر پیشینیانی مثل فردوسی، ابن‌سینا، رازی، عطار، مولوی، سعدی، نظامی، حافظ و... نداشته‌اند و ما افسوس، فرزندان ناخلف آن بزرگوارانیم و هزار دریغ که در فاصله دیگر زبان و اندیشه‌مان در آسمان ادب عالم حتی کوروسیو نمی‌زند. باری غرض از این حرف‌ها فقط این است که ما اگر آثار کلاسیک خودمان را به اصطلاح دست‌کم بگیریم به خودمان ظلم بزرگی کرده‌ایم

نثری روزنامه‌ای منتقل می‌کرده‌اند، وظیفه خود را ایفا کرده می‌شمردند. کسی هم انتظار دیگری از آنها نداشت. اینها کتابدان را نه از متن اصلی بلکه از روی ترجمه به فارسی برگردانده‌اند. بنده پیش از آنکه دست به ترجمه کتاب‌هایی که آنها ترجمه کرده‌اند برنم، آنها را با متن اصلی مقایسه کرده‌ام. البته نه سراسر آنها را بلکه قسمت‌هایی از آنها را، به انتخابی تصادفی و بعضی جاها به اشتباهات فاحشی برخورده‌ام. گذشته از این، زسان زمان را رمانی که آنها این شاهکارها را ترجمه کرده بودند، تحول بسیار کرده بود. نه تنها غزلیات حافظ نیاشد. عمر زیانی ابری ایران نسبت به زبان‌های اروپایی بسیار بیشتر است. شاهنامه فردوسی بیش از ۱۰ قرن پیش به وجود آمده است. حال آنکه مثلا روسار و رابله، که از نخستین نویسندگان نامدار فرانسه‌اند، در قرن شانزدهم زندگی می‌کرده‌اند. یعنی فردوسی شاهکار را به راستی بی‌نظیر خود را شش قرن پیش از اینها پدید آورده است. تازه آن هم با چه مصالحی! یادمان باشد که فردوسی شاهنامه را در قرن چهارم سروده است. یعنی فقط چهار قرن بعد از ورود اسلام به ایران. البته پیش از او رودکی هم بود که او هم دریایی بود از ذوق و هنر، که تازه نابینا بود و با این همه می‌سرود و می‌نواخت و به آوازی خوش می‌خواند. فاصله انوری و فردوسی نزدیک بود، اما همزمان نبودند. اینها زبان فارسی را از حالت می‌شود گفت جنینی به انجایی رساندند که می‌دانیم. راسین ترازدی‌سرای فرانسه در قرن هفدهم می‌زیسته. شکسپیر میان قرن ۱۶ و ۱۷ ترازدی‌های خود را سروده، پوشکین روسی شاعر قرن نوزدهم بوده و رومان‌ها قبل از او گوینده بلندآوازه‌ای نداشتند. دستور زبان روسی را آلماموسوف در قرن هجدهم تدوین کرده است. من به راستی بی‌نظیر است. اما نسبت تفاوت‌ها در قالب واژه‌ها و نبوغ جزگان خودمان را، به رخ فرنگیان بکشیم، ولی از حق نباید گذشت که قابل مقایسه نیستند. شاهنامه فردوسی در دنیا به راستی بی‌نظیر است. دنیا هرگز همتای شاهنامه خود را ندارد. فراموش نکنیم که پوشکین و شکسپیر پیشینیانی مثل فردوسی، ابن‌سینا، رازی، عطار، مولوی، سعدی، نظامی، حافظ و... نداشته‌اند و ما افسوس، فرزندان ناخلف آن بزرگوارانیم وهزار دریغ که فرن‌هاست فرزند زبان و اندیشه‌مان در آسمان ادب عالم حتی کوروسیو نمی‌زند باری غرض از این حرف‌ها فقط این است که ما اگر آثار کلاسیک خودمان را به اصطلاح دست‌کم بگیریم به خودمان ظلم بزرگی کرده‌ایم. باید آنها را عاشقانه بخوانیم و اگر می‌خواهیم زبان‌مان را به قول شما زبان مصالح بدانیم زبان‌های امروزی دنیا توانمند کنیم باید از بزرگان شعر فارسی به کمک بگیریم. باید ترکیب‌های واژگان را چنان که بزرگان و پدران ادب ما پیشنهاد کرده‌اند، سرمشق قرار دهیم و برای مفاهیم تازه‌ای که تمدن غرب در سر راه ما قرار داده، واژگان تازه‌ای پدید آوریم. اعجاز زبان فارسی این است که به ما توانایی داد که اسلام را بپذیریم، سهل است این مفتقیها را به اسلام هدیه کنیم، که فرهنگ آن را وسعت بسیار بخشیدند. اما منل مصریان و دیگر کشورهای اسلامی خاورمیانه یا شمال آفریقا عرب نشویم.

«ما در ایران کلاسیک براساس تلاش‌های فردی مترجمان به فارسی برگردانده شده. در حالی که در کشورهای دیگر این اتفاق به صورت پشتیبانی رشد و با حمایت‌های سازمانی پیش می‌رود. آیا اینجا هم نباید یک سازوکار مشخص با یک چهارچوب سازمانده شده در ترجمه آثار کلاسیک وجود داشته باشد؟

بله، این کار باید بسیار خوب است که کار ترجمه مثل هر کاری که بخواهد به فاعده و درست پیش رود مطابق برنامه و بر شالوده‌های معقول و زیر نظر و هدایت صاحبنظران صورت گیرد. از آثار بزرگ ادب اروپا و آسیا بسیاری از شاهکارها هنوز ترجمه‌های همسنگ با پایه اینها را ندارند. در زمینه شعر که بهتر است اصلا حرفش را نزنیم. تا امروز ناشران به اینکار خود مجموعه‌های منتشر می‌کرده‌اند و می‌کنند مثلا مجموعه داستانهای کوتاه آلمان و از این قبیل و علاقه و همت آنها در این راه ،ا صمیمانه قابل تقدیر است. به گمان بنده با وجود تلاش‌های زیاد منتقل و فاقی دانشگاهی، مثلا دانشکده ترجمه قرار گیرد و استادان این دانشکده هریک برای خود مترجمانی را که صلاحیت آنها را می‌فرمایند می‌شناسند، مثلا از میان بهترین فارغ‌التحصیلان دانشکده انتخاب و استخدام کنند و برنامه‌های برای ترجمه آثار ادبی برای آنها تدریس می‌کنند. باید بگویم که آنها ترتیب دهند و کارشان را هم زیر نظر بگیرند و عرصه رقابتی پدید آورند و با بحث و انتقاد تلاش آنها را بارور کنند. ولی البته این برنامه‌دار شدن اگر قرار باشد که کار ترجمه را زیر نظام زور ببرد یا دستخوش اغراض نازیبنده کند هیچ مفید نیست. در اروپا که زیر سلطه بسیار سخت بودند آنها هم در چند وقت یکبار البته بسیار به ندرت) یک نفر پیدا می‌شود و ترجمه‌های معروف را که سال‌ها مترجمان شاخته شده به هیچکس عیبی به آنها نگرفته، مخدوش می‌کند و مثلا دید می‌کند که کاری و بهمان اسناد که آثار قلوب نویسنده مشهور را ترجمه کرده، نویسنده از دست نمی‌شناخته و آثارش را جلل که باید درک کند نویسنده است و البته برای ایجاد حلق دلایلی هم می‌آورد و به دنبال این اعتد ترجمه تازه‌ای ارایه می‌دهد و من معتقدم که این کارهای انتقادی بسیار خوب است و جلوش را نباید گرفت. به قول حافظ «خوش بود گر محک تجربه آید به میان.» ـ بهتر است که از اثر بزرگ ادب ترجمه‌های بسیار عرضه شود و گرنه مثل دمدان بلات بلاد رفتن کیفیت ترجمه خواهد بود و بحث درباره کیفیت ترجمه‌های مختلف موجب رونق شدن مسایل بسیار و آگاهی بیشتر خوانندگان به ادب بیگانه خواهد شد. چندین بیش یکی از نامداران شعر فارسی به ترجمه سحلی و بنده انتقاد کرده بود که چرا کتابهایی را که ترجمه‌های خوبی از آنها بعد از ترجمه می‌کنیم، نمی‌دانند که ایشان ترجمه‌هایی را که اعمای حدت و آحدیتی از آنها را می‌کند خود با اصل مقایسه کرده است و این انتقاد حتی بسیار خوب است. ولی باید بدون برخورد کردن با سوءتفاهم این موضوع را بگویم که این کار فعالیت‌های بسیار بیشتر خوانندگان به ادب بیگانه خواهد شد. چندین بیش یکی از نامداران شعر فارس